

## پادشاهت و پراسرار

زنده‌یاد محمد مهدی حبیب زاده یکتن از خدمتگزاران صدیق وطن بود که بیشترین سالیان عمر پر بار خود را وقف کار در یکی از مهم‌ترین مؤسسات تنویر افکار عامه‌ی کشور نموده؛ از ابتدای گشایش تا ارتقای کامل آن دستگاه، با پشتکار عجیب و عشقی سرشار به‌وظیفه‌اش؛ مشغول کار در آن بود.

آغاز فعالیت چنین دستگاهی مهم در کشوری که مردم آن با تکنالوژی مدرن معاصر بیگانه بودند؛ کاری بس دشواری شمرده می‌شد؛ ولی این دشواری به همت فرزندان ایثارگر و فداکار مملکت ما که حبیب‌زاده یکی از آنان بود؛ میسر آمد. چنانکه از لابلای خاطرات او در می‌یابیم؛ رادیو در سالیان پایانی صدارت محمد هاشم خان پایه گذاشته شد؛ و در روزگار صدارت برادرزاده‌ی او محمد داؤد خان به اوج فعالیت‌های خود رسید و درین برهه‌ی حساس تاریخ معاصر، پیشبرد امور دستگاهی چنین مهم، علاوه بر اینکه یک وظیفه‌ی خطیر ملی بود؛ شغل پر از خطر نیز شمرده می‌شد؛ زیرا امور نشراتی و تخنیکی آن جزء به‌جزء و قدم به‌قدم از سوی مقامات بلند دولتی پیگیری گردیده، کوچکترین اشتباه و فرو گذاشت در کار، می‌توانست پیامدی برای کارمندان آن داشته باشد که به‌بربادی او بیانجامد. پس این قهرمانان وطنپرست توانستند با قدمگذاری بر روی لبه‌ی شمشیر دیکتاتوران، خود را به‌هدف رسانده، رادیوی کشور را به

یکی از مهمترین رسانه‌های زمان مبدل سازند.

از خودگذری این فرزندان نیکخواه وطن بود که رادیو کابل از بدو تأسیس خود؛ به‌ویژه در دهه‌ی دموکراسی که به رادیو افغانستان مبدل گردیده بود؛ در روشن ساختن اذهان عامه و جنبش بیداری ملی، با کامیابی تمام به هدف نایل آید.

خاطرات مرحوم حبیب‌زاده که برهه‌هایی ازین دشواری‌ها و لحظه‌هایی ازین کامیابی‌ها را بازتاب می‌دهد؛ در سالیان پایانی زنده‌گانی آن عزیز تسوید گردیده بود، ولی زنده‌گی به‌او مهلت نداد تا این یادداشت‌هایش را از سواد به‌بیاض آورده، صورت منظمی به‌آن‌ها بدهد. و از سوی دیگر این یادداشت‌هایش سه، چهار سالی پنهان ماند، تا آنکه پسر گرامی او فاروق جان حبیب‌زاده به‌آن‌ها برخورد و نگارنده‌ی این سطور را که با ایشان قرابت خانوادگی دارد؛ از موجودیت یادداشت‌های پدر گرامی‌شان آگاه ساخت. چون خاطره‌ها را مطالعه نمودم؛ به‌عنوان یکی از مطبوعاتیان سابق افغانستان آنرا سخت مفید یافته، به‌فاروق جان مشوره دادم که هرچی زودتر اقدام به‌چاپ این اوراق دستنویس نماید. ایشان نیز بالای نگارنده اعتماد نموده، کار ویرایش لسانی و تنظیم خاطرات قبله‌گاه امجدش را بر عهده‌ی این قلم گذاشت.

مشغولیت‌های روزمره، مجال زیادی برای به‌سر رساندن فرمایش این دوست گرامی باقی نمی‌گذاشت و یک‌سالی به‌درازا کشید تا ویرایش زبانی این یادداشت‌ها به‌پایان رسید و چیز مهمی که در متن خاطرات توجهم را جلب کرد عدم نظم در تسلسل تاریخی رویدادهایی بود که نویسنده پیرامون آن‌ها گفتنی‌های دارد از متن چنین پیداست که زنده‌یاد حبیب‌زاده هر خاطره‌ی که در فکرش می‌گذشت؛ به‌نوشتن آن می‌پرداخت و برای تنظیم کرونولوژیک وقایع هنوز وقتی پیدا نه‌کرده بود که بیک اجل به‌سراغش آمده؛ به‌عالم بقایش برد. ناگزیر از تماس با برخی از کارمندان سابق رادیو تلویزیون گردیدم که در شهر

تورتوی کانادا تشریف دارند؛ اما کمتر کسی را یافتم که در رفع مشکل اساسی بتواند یاریم رساند؛ زیرا پیش از همه هیچ یکی ازین عزیزان از کارمندان اولیه ی رادیو نه بودند که رویدادهای یادشده درین یادداشت‌ها را به‌خاطر داشته باشند. دو دیگر اینکه بدبختی‌های مهاجرت و دوری از میهن؛ گذشته‌های دور را از حافظه‌ی عده‌ی ازین عزیزان زدوده‌است؛ و آنانی که اگر رویدادی را به‌یاد دارند بنابر مشکل سن و سال تاریخ دقیق آن را نمی‌توانند به‌یاد آورند.

از حسن تصادف تماس با دوست گرامی دوران نوجوانی و همصنفی‌ام در لیسه‌ی نادریه - جناب داکتر اسدالله شعور - مرا امیدوار ساخت و همکاری ایشان بود که تسلسل رویدادهای یادشده درین کتاب از روی یادمانده‌های ایشان و در برخی موارد از روی قراین موجود در متن به‌تنظیم درآمد و به این‌ترتیب، بیشترین بخش یادداشت‌های حیب‌زاده تسلسل تاریخی پیدا کرد. همچنان ازین دوست عزیز و پژوهشگر خویش سپاسگزارم که مواد جالبی را به‌عنوان تعلیق در اخیر این رساله افزودند که ممد نوشته‌های حیب‌زاده بوده، در بسیاری از موارد مکمل آن نیز شمرده می‌شود.

این یادداشت که توسط همکاران اولیه‌ی رادیو کابل چون استاد خلیل الله خلیلی و هنرمند معروف موسیقی زنده‌یاد گل‌احمد شیفته نوشته شده؛ خاطره‌های مختصر آن‌ها از روزگار همکاری شان با رادیو در سال‌های نخستین تأسیس آن دستگاہست که مانند خاطرات حیب‌زاده مطالب جالبی را پیشکش نموده، از برخی از جریانات رادیوی آن روزگار مارا آگاهی می‌دهد. به‌همین ترتیب برخی از یادداشت‌های توضیحی که از چشم‌دیدها و یا مسموعات خود داکتر صاحبست؛ معلوماتی را که مرحوم حیب‌زاده در خاطراتش ارائه نموده، وضاحت داده، کامل می‌سازد.

عنوان این کتاب را بر اساس محتوای آن خاطره‌هایی از رادیو افغانستان گذاشتیم تا بازتابنده‌ی متن کتاب باشد. امیدوارم که یادداشت‌های زنده

یاد حبیب‌زاده، شاگردان دانشکده‌های روزنامه‌نگاری و پژوهشگران تاریخ رسانه‌های کشور را مفید واقع گردیده در جاودان ساختن اسامی و خدمات برخی از کارمندان اولیه‌ی رادیو نقشی داشته؛ مشوق خاطره‌نویسی آن عده‌ی کارمندان سابق آن دستگاه گردد که هنوز در قید حیات بوده، هنوز مجالی برای بازگفتن مشاهدات و مسموعاتِ شان دارند.

از جناب استاد سعید گرداننده‌ی انتشارات سعید نیز سپاسگزارم که چاپ و تکثیر این کتاب مفید را وسیله گردیده، فایده‌ی آن را عام ساختند.

نصیر صمدیار

هملتون - کانادا

۲۳ قوس ۱۳۹۲ ش/۱۴ دسامبر ۲۰۱۳



خاطره‌هایی از

# رادپو افغانستان

نوشته‌ی

محمد مهدی حبیب‌زاده



مدتِ دو سالست که زنده‌گانی ما در حیاتِ آواره‌گی و در به‌دردی به‌بیهوده‌گی می‌گذرد. باوجودی که کوچکترین تمایل و علاقمندی برای ترکِ زادگاهِ محبوبم نه‌داشتم؛ جنگ‌های تنظیمی در شهر کابل و راکتبارانِ قلبِ مملکت توسط مزدوران کشورهای همسایه ما را به‌اجبار به سوی آواره‌گی و اقامت در خاکِ بیگانه‌گان راند؛ زیرا بمبارانِ پیهم و تاراج کابل و کابلیان توسطِ دزدان و جاهلان، مجبورم ساخت که همراه آل و عیال خویش، کشوری را که قلب و روح ما بود، وداع گفته؛ خانه و مال و منال خویش را بی‌صاحب رها کنم.

بدون اینکه مجال یافته باشیم تا حتی خسی ازین مال و مکت را برداریم؛ همراه با مردمی که به‌شرقِ کشور هجوم می‌بردند، گله‌وار راهی جلال‌آباد شدیم و یک ماه را درین شهر زیبا که روزگاری تفریحگاه زمستانی مردم کابل بود؛ به‌سر بردیم. هرچند درین شهر مسافر و بی‌خانمان بودیم؛ اما احساس غربت نمی‌کردیم؛ زیرا در میان مردم خود بوده، اینجا نیز خاکِ خود مان بود، و هر گوشه و کنار آن با خاطراتِ ایام گذشته‌ی ما پیوند استوار داشت؛ ولی از لحظه‌ی که قدم به‌خاکِ پاکستان گذاشتیم، زنده‌گی یک‌روز هم روی خوشی نشان مان نداد. پیش از همه مادرِ عزیزم که برای همه اعضای خانواده‌ی ما

غنیمتِ بزرگی بود؛ در غربتِ غم‌انگیزی دور از همه عزیزانی که نمی‌دانستیم زنده‌اند و یا خیر؛ و اگر زنده باشند، در کجای دنیای رسیده‌اند؛ به‌جاودانه‌گی پیوسته، داغِ بزرگی بر دلِ ما نهاد. پس از آن درین مدتِ دو سالی که یک ماه آن را در شهرِ پشاور به‌خانه‌ی خواهر خویش به‌سر بردیم و بقیه‌را در شهر اسلام‌آباد؛ روزهای دق و دلگیری داشته‌ام؛ زیرا برای کسی که مدتِ سی و سه سالِ تمام در رادیو افغانستان و پس از آن چهار سال در وزارتِ مخابرات روزانه از ده تا چهارده ساعت متواتر کار کرده؛ خانه‌نشینی و بیکاری دردِ جانکاه و طاقت‌فرسایست.

در میانِ این همه دل‌تنگی و فشارهای روانی؛ گاهگاهی صحبت و دردِ دل با دامادِ ماما، جنابِ پروفیسر سیدمسعود استاد دانشکده‌ی اقتصادِ دانشگاهِ کابل که از روی لطف به‌خبرگیری‌ام تشریف می‌آورد؛ برایم غنیمتِ بزرگی بود. صحبت‌های عالمانه و تحلیل‌های سیاسی اندیشمندانه‌ی ایشان، غمِ غربت را از دلم می‌زدود و اندوهم را اندکی سبک‌تر می‌ساخت. پیشینی‌های شان افکارم را از زیرِ بارِ پریشانی بدر می‌برد و افق‌های روشنتری برای پروازِ اندیشه‌ام می‌گشود. نتیجه آن می‌شد که برای ساعاتی اندوه بی‌وطنی را از دلم دور نموده؛ به‌آینده امیدوار باشم و به‌همان‌گونه که نیاکانِ بافرهنگِ ما گفته بودند: «پایانِ شب سیه سپیدست»؛ به‌انتظارِ سپیده‌دمِ روزگارِ سیه‌ی خویش بمانم و به‌این گفته‌ی مردمِ خویش باورمند باشم که می‌گویند: «دنیا به امید خورده شده».

روزی جنابِ استاد سیدمسعود ضمنِ صحبت گفتند که شما نزدیک به چهل سال را در رادیو کابل و سپس در رادیو افغانستان کار کرده‌اید؛ چون از آغازِ تأسیس این دستگاه کارمندِ تخنیکِ آن بودید؛ اگر خاطراتی را که ازین دوران دارید، به‌روی کاغذ بیاورید، برای نسلِ نو ما بسیار دلچسپ خواهد بود؛ زیرا فراز و نشیب کارهای گشایش رادیو، مشکلات در کارها

و پیشبرد امور دستگاهی بسیار مهم اطلاع‌رسانی در اوج حاکمیت استبداد کبیر در کشور و بسا نکات دیگر، مسایل پراهمیتی‌اند که باید ثبت تاریخ کشور گردند. علاوه‌برین نوشتن این خاطرات برای تان مصروفیت ذهنی و عملی روزانه خالق می‌کند. در بملوی این‌ها خاطره‌های تان از کارهای آغازین تأسیس رادیو کابل، از اشخاص و افراد خدمتگزار وطن و نحوه‌ی کارهای شاقه برای اساسگزاری یکی از مفیدترین و مؤثرترین دستگاه‌های نشراتی کشور را که در تغییر دادن فرهنگ عمومی و سمت‌دهی افکار و اندیشه‌های مردم به‌راه‌های نیک و مثبت در آن نیم‌قرن سده‌ی بیستم میلادی نقش بسیار سازنده داشت؛ به‌نسل‌های بعدی انتقال خواهید داد؛ و این خود خدمت بزرگی خواهد بود؛ و ازین چی بهتر که زحمتکشی مأمورین تکنیکی رادیو را که با دست‌ان خالی و تجربه‌ی هیچ این دستگاه ضروری را بنیاد نهادند، ثبت اوراق تاریخ کشور می‌نمایید. این پیشنهاد مسعودجان در دلم نشست و سر از فردای آن آستین برزده، به‌نگارش این خاطره‌ها دست یازیدم؛ و اکنون که به‌توفیق آفریدگار توانا آن‌را به‌انجام رسانده تقدیم علاقمندان گرامی می‌نمایم تا چی قبول افتد و چی در نظر آید.

محمد مهدی حبیب‌زاده  
اسلام‌آباد، پاکستان  
جو‌زای ۱۳۷۵ ش/۱۹۹۶ م

